



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

جنسیت و کلیت پیچیده در برابر تقلیل‌گرایی

نوشته‌ی یولیا دوک

ترجمه‌ی کاووس بهزادی



تیر ۱۴۰۵

جنسیت و کلیت پیچیده‌ی مفصل‌بندی شده در برابر

تقلیل‌گرایی در نظریه‌ی انتقادی

چکیده:

این مقاله رابطه‌ی جنسیت و سرمایه‌داری را در نظریه‌ی الکس دمیروویچ بررسی می‌کند. به نظر او هرچند در مناسبات جنسیتی کنش‌ها و الگوهای ویژه‌ی شکل می‌گیرند، اما این مناسبات بخشی از کل (باز) تولید اجتماعی هستند. دمیروویچ بر این اساس در پی تدوین نظریه‌ای جامع از رابطه‌ی میان اشکال گوناگون سلطه در سرمایه‌داری است.

«درباره‌ی این تصور که جامعه یک کل واحد است، با یک اصل یا یک تضاد سامان می‌یابد که براساس آن می‌توان آن را با یک نظریه‌ی واحد توضیح داد، تردیدهای فراوانی وجود دارد». (دمیروویچ ۲۰۱۱: ۵۱۹)

نظریه‌ی انتقادی جامعه بیش‌ازپیش به این پرسش پرداخته است که آیا مفهوم «سرمایه‌داری» می‌تواند جامعه را به‌درستی به‌عنوان بافتارمندی سلطه توضیح دهد، یا لازم است از مفاهیم دیگری استفاده شود؟ پرسشی که در عین حال باعث گسست در این نظریه شده است. به‌طور نمونه بریگیت اولنباخر استدلال می‌کند که وقتی از سرمایه‌داری برای نام‌گذاری یک دوره یا صورت‌بندی از مدرنیته استفاده می‌شود، توجه عمدتاً معطوف به ویژگی‌هایی است که آن را از جوامع پیشین یا از جوامع آن بازه‌ی زمانی متمایز می‌کند (اولنباخر ۲۰۱۵: ۱۴-۱۵). در این حالت به‌گفته‌ی او، مسائلی مانند «ارجعیت ارزش‌افزایی سرمایه بر تأمین زندگی، انباشت سرمایه و موارد مشابه» برجسته می‌شوند؛ اما این تمرکز مقوله‌ای بر ویژگی‌های خاص سرمایه‌داری هزینه‌ای هم دارد: دیگر ویژگی‌های مهم به حاشیه رانده می‌شوند (همان‌جا: ۱۵). منظور از این ویژگی‌ها از جمله مناسبات جنسیتی و نژادپرستانه و هم‌چنین تمایزهای کارکردی‌ای مانند جدایی حوزه‌ی عمومی و خصوصی یا تفکیک حوزه‌ی عمومی به بخش‌هایی چون اقتصاد، حقوق، سیاست یا نظامی‌گری است (همان‌جا: بکر-اشمیت ۱۹۹۱؛ کلینگر ۲۰۱۳؛ کناپ ۲۰۱۳). از دیدگاه فمینیستی، دست‌کم در این خوانش، این تردید باقی می‌ماند که آیا رویکردهای نظری مبتنی بر سرمایه‌داری، دیگر مناسبات سلطه و عرصه‌های اجتماعی را همواره در مرتبه‌ای فرعی قرار نمی‌دهند.

بحث درباره‌ی این که جامعه‌ی بورژوازی را چگونه باید به‌درستی توصیف کرد، فقط یک اختلاف نظری نیست؛ این بحث به کنش سیاسی و مسئله‌ی رهایی نیز گره خورده و از همین رو مناقشه‌برانگیز است. چند سال پیش، مباحثات سیاسی شدیدی درباره‌ی سیاست طبقاتی «جدید» یا پیونددهنده شکل گرفت (مراجعه کنید به: کاندیاس ۲۰۱۷) که هنوز هم ادامه دارد. پرسش اصلی این است که آیا و چگونه مفهوم «طبقه» می‌تواند دوباره به محور مرجع چپ اجتماعی بدل شود و این انتخاب چه مناسبات سلطه‌ای را برجسته یا کم‌رنگ می‌کند. هم‌چنین این اختلاف نظر اهمیت دارد که آیا باید - بسته به زاویه‌ی نگاه - نقدی مشخصاً فمینیستی، ضدرنژادپرستانه، یا سرمایه‌داری‌ستیز مطرح شود یا این که نقدی مشترک از جامعه‌ی بورژوازی و کنش سیاسی شالوده‌ریزی شده بر آن در دستور کار قرار بگیرد.

پاسخ الکس دمیروویچ که در این مقاله به بررسی نظریه‌ی او پیرامون رابطه‌ی جنسیت و سرمایه‌داری می‌پردازیم، به این پرسش کاملاً روشن است. از نظر او چالش اصلی نظری این است که «بتوان نظریه‌ای جامع ارائه داد، بدون آن که تضادها، تعارض‌ها و ظرفیت‌های رهایی‌بخش ناهمخوان در عین حال خودویژه، ساده‌سازی یا تقلیل داده شوند» (دمیروویچ ۲۰۱۸: ۲۶۴). با وجود تردیدهای بیش‌ازپیش پیرامون ایده‌ی جامعه‌ای یکپارچه و امکان یک نظریه‌ی واحد (دمیروویچ ۲۰۱۱: ۵۱۹)، دمیروویچ برعکس استدلال می‌کند که: «شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از وحدت مجموعه‌ای از شیوه‌های متنوع سلطه شکل می‌گیرد که در بافتارمندی درونی با یکدیگر قرار دارند (دمیروویچ ۲۰۱۸: ۲۷۴). از این منظر، مناسبات جنسیتی بخشی از یک ساختار چندگانه‌ی سلطه به‌شمار می‌آیند.

در ادامه به این پرسش می‌پردازم که چنین تأملاتی پیرامون جنسیت در سرمایه‌داری حاوی چه مؤلفه‌های مثبتی برای پژوهش انتقادی جنسیت است. هم‌هنگام به پرسش‌هایی می‌پردازم که تاکنون پاسخی به آن‌ها داده نشده است. در بخش نخست مقاله نشان می‌دهم که دمیروویچ، از یک سو رابطه‌ی سرمایه‌داری و جنسیت را رابطه‌ای می‌داند که در آن هم شیوه‌های خاصی در مناسبات جنسیتی شکل می‌گیرند و هم شکل‌های مشخصی از سوژه‌مندسازی جنسیتی. اما از سوی دیگر او مناسبات جنسیتی را مناسباتی کاملاً جدا از سایر مناسبات اجتماعی ارزیابی نمی‌کند، چرا که او آن را بخشی از یک فرایند کلی (باز) تولید اجتماعی می‌داند. با این حال در این چارچوب روشن نمی‌شود که این پیوند (باز) تولید چگونه به‌طور تاریخی و مشخص شکل می‌گیرد و چگونه بارها از نو ساخته می‌شود. پرداختن به این مسئله هدف بخش دوم این مقاله است.

مستقل، خاص و خودویژه - اما در عین حال جزئی از یک کل؟

دمیروویچ با استفاده از مفهوم «کلیت پیچیده مفصل‌بندی‌شده» که آن را از آلتوسر وام گرفته است، تلاش می‌کند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جامعه‌ی برآمده از آن را به‌عنوان وحدتی از تضادهای گوناگون درک می‌کند، بدون آن که همه‌چیز به یک منطق ساده‌ی سلطه تقلیل داده شود (دمیروویچ ۲۰۱۸: ۲۵۸). در نتیجه هدف این است که از یک‌سو ویژگی‌ها و استقلال مناسبات اجتماعی و کنش‌های خاص آن‌ها روشن شود و از سوی دیگر نشان داده شود که همه‌ی این حوزه‌های به‌ظاهر مستقل، به‌شکلی درونی و بنیادین با مناسبات تولید و طبقاتی سرمایه‌دارانه پیوند خورده‌اند.

به این معنا، با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، جامعه به‌صورت مجموعه‌ای از حوزه‌های نسبتاً مستقل - مانند دولت، حقوق، علم، دین یا خانواده - شکل می‌گیرد و در هر مورد در گستره‌ای متفاوت، حوزه‌ها و شیوه‌های عملی مستقل و خاصی شکل می‌گیرند. این امر بدین معناست که شکل تقسیم‌کار جامعه، نوعی تمامیت‌یابی تاریخی معین کنش‌های اجتماعی است. در این چارچوب، شیوه‌ای خاص از مواجهه با طبیعت، با بدن، با خودفهمی‌های جسمانی، روانی یا فکری افراد، و نیز با اعمال سرکوب، خشونت و هدایت شکل می‌گیرد. زندگی انسان‌ها - یعنی شیوه‌های همکاری، هم‌زیستی و کار مشترک آن‌ها، صرف نیروها، تولید ثروت و در عین حال تصاحب آن توسط اقلیت جامعه - همان شکلی است که این یک‌پارچه‌سازی در آن تحقق می‌یابد. اما این شکل، هم‌هنگام شکل سلطه، فرودستی، سازش، کنش‌های روزمره، سوژه‌مندسازی [فرایندی که طی آن فرد به‌مثابه سوژه شکل می‌گیرد، یعنی هویت‌یابی، دست‌یافتن به آگاهی و ...]، دانش و باورها نیز هست (دمیروویچ ۲۰۱۸: ۲۶۱). به این معنا طبقه‌ی بورژوا فقط در کارخانه یا بورس شکل نمی‌گیرد و سمت‌گیری‌اش صرفاً بر اساس منطق محاسبه‌ی سود نیست. این طبقه به‌طور مداوم به مسائلی چون زایش و تربیت، ازدواج و خانواده، جنسیت، بدن و قابلیت‌های رهبری نیز پرداخته است (همان‌جا: ۲۸۱). از این منظر در نگاه دمیروویچ به سرمایه‌داری و مناسبات سلطه‌ای که در آن عمل می‌کنند - برخلاف انتقادی که در آغاز از سوی آولنباخر مطرح شد - تمرکز صرفاً بر انباشت سرمایه و تقدم آن بر دیگر حوزه‌های اجتماعی نیست. او چنین رویکردی را نوعی تقلیل سرمایه‌داری به اقتصاد و نابرابری اقتصادی می‌داند. در مقابل مفهوم «کلیت پیچیده مفصل‌بندی‌شده» به این معناست که شکل‌های سوژه‌مندسازی، فرودستی، سازش، و نیز خانواده، حقوق و دولت، به‌عنوان کنش‌ها و شیوه‌هایی مشخص، اما در عین حال به‌هم‌پیوسته درک شوند.

اما این مسئله را به‌طور مشخص چگونه می‌توان تصور کرد؟ دمیروویچ این پیوند میان سرمایه‌داری و جنسیت را به‌طور نمونه‌وار در دو بستر بررسی می‌کند: از یک‌سو رابطه‌ی میان رهبری سیاسی و جنسیت، و از سوی دیگر بحران مناسبات جنسیتی به‌مثابه یکی از جنبه‌های بحران چندگانه.

رهبری سیاسی و جنسیت

در نخستین محور بحث، دمیروویچ به‌صورت ایده‌تاریخی به مسئله‌ی شیوه‌های خاص سوژه‌مندسازی جنسیتی، ثبت و نهادینه‌شدن آن‌ها در سلطه‌ی سیاسی می‌پردازد. او در این مسیر از فوکو پیروی می‌کند و می‌کوشد «دانش از بالا» را به‌مثابه دانشی متعلق به مردان هدایت‌گر و حاکم بخواند (نگاه کنید به: دمیروویچ ۱۹۹۳) و این فرایند را با مفاهیم «عقلانیت حکمرانی» و «دانش رهبری» توضیح دهد. منظور دمیروویچ از «رهبری» در این‌جا، با ارجاع به آنتونیو گرامشی پیش از هر چیز توانایی اعمال سلطه از طریق همکاری و سازمان‌یابی عادت‌های روزمره‌ی زندگی جمعی گروه‌های اجتماعی از طریق نهادها و مفاهیمی که این سازمان‌یابی را به‌مثابه‌ی ضرورت‌هایی قابل‌درک برای آن‌ها تبیین می‌کنند. برای بررسی رابطه‌ی میان هدایت سیاسی و جنسیت، دمیروویچ با اتکا به فوکو، شکل‌های تاریخی مشخص «فناوری‌های خود» (شیوه‌هایی که افراد از طریق آن‌ها خود را سامان می‌دهند و کنترل می‌کنند) را بازسازی می‌کند؛ شیوه‌هایی که از طریق آن‌ها فرد مرد مسلط، در کشاکش با خودش، می‌آموزد چگونه خود و دیگران را هدایت کند و بدین‌ترتیب به بخشی از طبقه‌ی هدایت‌کننده و مسلط تبدیل شود. از نظر دمیروویچ این مسائل اهمیت اساسی دارند، زیرا از این طریق او تلاش می‌کند، توانایی هدایت طبقه‌ی بورژوا و تداوم سلطه‌ی مردانه را توضیح دهد.

مسئله‌ی هدایت، در متون فلسفی، اخلاقی و اقتصادی باستانی که فوکو بررسی می‌کند حاوی سه بُعد است: اول، هدایت پولیس (یعنی جامعه‌ی سیاسی/شهر)؛ دوم، هدایت اویکوس (یعنی خانه)، شامل زن، کودکان و خدمتکاران و سرانجام هدایت مرد بر خود، به‌عنوان کسی که دیگران را هدایت می‌کند. در این میان، مسئله‌ی «خود-هدایتی» به‌عنوان عنصر مرکزی توانایی هدایت مطرح می‌شود: تنها مردی که می‌آموزد خود را مهار کند و در کشاکش با خویشتن، در مقابله با امیال خود، بر خود چیره شود، قادر خواهد بود دیگران را نیز هدایت کند؛ او باید بتواند خود را هدایت کند تا بتواند دیگران را هدایت کند (همان‌جا: ۶۸). در عین‌حال این خود-هدایتی مبنای نوعی توافق میان هدایت‌کنندگان و هدایت‌شوندگان نیز هست. دمیروویچ در این‌جا نیز از فوکو پیروی می‌کند: خویشتن‌داری حاکم که در خطرناک‌ترین موقعیت‌ها آزموده شده و به‌واسطه‌ی ثبات عقل تضمین می‌شود، نوعی پیمان میان حاکم و فرمانبر برقرار

می‌کند؛ به‌گونه‌ای که آن‌ها می‌توانند از کسی که بر خود مسلط است، اطاعت کنند (Foucault 1986: 221). علاوه بر رابطه‌ی فرد با خود که در این متون به‌عنوان فناوری‌های توانایی هدایت توصیف می‌شود، این متون به‌طور اساسی به مسئله‌ی جذب نسل جدید هدایت‌کنندگان نیز می‌پردازند، و از این‌رو با مسئله‌ی تثبیت سلطه‌ی مردانه ارتباط دارند. این متون بازتولید سلطه‌ی سیاسی (و مردانه) را به‌عنوان نوعی کنش جمعی مردانه توصیف می‌کنند که در آن، از یک‌سو دانشی که بین مردان منتقل می‌شود، درباره‌ی این که خود-هدایتی و هدایت دیگران چگونه باید باشد و چگونه این دانش از مردان به مردان جوان‌تر منتقل می‌شود، نقش اساسی دارد و از سوی دیگر، بر حذف زنان از فرایند تربیت پسران تأکید می‌شود؛ یعنی پسران باید از تربیت زنان جدا شوند تا تثبیت سلطه‌ی مردانه تضمین شود.

آن‌چه در این متون باستانی توصیف می‌شود و هم‌زمان در خود این توصیف‌ها نیز تولید و تثبیت می‌شود (یعنی به‌صورت اجرایی شکل می‌گیرد)، از نظر دمیروویچ نشان‌دهنده‌ی درهم‌تنیدگی سلطه‌ی اجتماعی و سلطه‌ی مردانه است. زیرا مخاطب این متون به مردان مسلط چنین است: آن‌ها باید سیاسی شوند، هدایت کنند، و این یعنی مردانه شوند (Demirović 1993: 76). در نتیجه سلطه‌ی سیاسی هم‌هنگام مردانه سازمان‌یابی می‌شود.

این سلطه نه‌فقط بر تثبیت نوعی رابطه‌ی خاص با خویشان، به‌عنوان بخشی از قابلیت رهبری و نیز سازمان‌دهی جذب نسل آینده‌ی رهبران در قالب کنشی جمعی و مبتنی بر هم‌بستگی‌های مردانه استوار است، بلکه هم‌چنین بر شکل‌گیری رابطه‌ای معین با زنان نیز استوار است. بدین معنا که متون باستانی در حالی که دغدغه‌ی پرورش نسل توانمند مردان حاکم را بیان می‌کنند، هم‌هنگام زن را به‌عنوان موضوع رهبری مردانه تعریف می‌کنند: نه‌فقط صلاحیت تربیت پسر از او سلب می‌شود، بلکه خود او نیز صرفاً در چارچوب اداره‌ی امور خانوادگی مورد توجه قرار می‌گیرد، حوزه‌ای که در آن باید از سوی همسرش آموزش ببیند و هدایت شود. از این‌رو زن در موقعیتی فرودست و منفعل قرار می‌گیرد.

در مورد نظریه‌های سیاسی دوران جدید، به‌زعیم دمیروویچ، دیگر نمی‌توان آن دسته از شیوه‌های باستانی کار بر روی خود مردان، هدایت و تربیت زنان، و حکومت بر پولیس را که میشل فوکو مورد بحث قرار داده است، به همان شیوه بازسازی و دنبال کرد؛ زیرا از یک‌سو میان حوزه‌ی خصوصی و از سوی دیگر میان حوزه‌ی عمومی و سیاسی، فرایند تمایز و تفکیک انجام گرفته است. با این‌همه به‌زعیم او حتی در نظریه‌های متأخر نیز می‌توان پیوندهای بین سلطه‌ی سیاسی و مردانگی را مشاهده کرد. برای نمونه همان‌گونه که دمیروویچ نشان می‌دهد، در نظریه‌های قرارداد اجتماعی نیز نوعی طرد زنان و هم‌زمان

صورت‌بندی قابلیت رهبری مردانه انجام می‌گیرد. در این‌جا زنان به موضوع اجتماعات سیاسی بدل می‌شوند؛ اجتماعاتی که به‌وسیله‌ی مردان ایجاد و هدایت می‌شوند. آنان بخشی از «پیمان حمایت و صیانت مردانه» هستند؛ بدین معنا که حفاظت از دارایی‌های خانوادگی و نیز حمایت از زنان در برابر دسترسی و تعرض سایر مردان و خانواده‌های آنان باید تضمین شود و از همین‌رو ایجاد اجتماعات سیاسی ضرورت می‌یابد؛ (مراجعه کنید به John Locke, 1986: 168). بر اساس نظریه‌های قرارداد اجتماعی نیز، مردان افرادی نیرومند، تهاجمی، غارتگر و رقیب یکدیگر تلقی می‌شوند. آنان نماینده‌ی منافع عمومی خانواده‌اند، در مذاکره مهارت دارند و توانایی آن را دارند که به نمایندگی از دیگران سخن بگویند. از همین‌رو آنان حوزه‌ی خاص خود، یعنی عرصه‌ی سیاست را شکل می‌دهند؛ عرصه‌ای که در آن از طریق «پیمان حمایت و صیانت» قواعد انتقال میراث از طریق تبار‌پدیری را تنظیم می‌کنند؛ بدین معنا که دارایی‌های خانوادگی بتواند به پسران مشروع منتقل شود. از نظر دمیروویچ به این ترتیب در نظریه‌های قرارداد اجتماعی نیز قابلیت رهبری مردانه از رهگذر همین صورت‌بندی‌های نظری تولید و بازتولید می‌شود. زیرا این نظریه‌ها مردان را به‌عنوان تجسم منافع عمومی خانواده معرفی می‌کنند؛ افرادی که در مذاکره ورزیده‌اند و توانایی آن را دارند که به نمایندگی از دیگران سخن بگویند. علاوه بر این، این نظریه‌ها صرفاً به صورت‌بندی ویژگی‌ها و ارزش‌های کنش سیاسی و شیوه‌های پرورش سیاسی مردان برای ایفای نقش رهبری محدود نمی‌شوند. بلکه آموزش مردانگی، در نظریه‌های قرارداد اجتماعی، هم‌زمان نوعی آموزش برای اعمال سلطه‌ی اجتماعی نیز به‌شمار می‌آید، زیرا ادعای رهبری و حق رهبری کردن را به مردان منتقل می‌کند.

نمونه‌ی رابطه‌ی میان سلطه‌ی سیاسی و سلطه‌ی مردانه به‌خوبی روشن می‌کند که دمیروویچ از یک‌سو با شکل‌گیری کنش‌ها و رویه‌های خاص جنسیتی و از سوی دیگر با پیوند برساننده‌ی آن‌ها با مناسبات تولید سرمایه‌داری چه منظوری دارد. دمیروویچ، در پیروی از میشل فوکو، ابتدا رابطه‌ی میان رهبری سیاسی و جنسیت را از طریق تحلیل متون باستانی بررسی می‌کند. در این‌جا او نشان می‌دهد که سلطه‌ی مردانه چگونه از طریق تثبیت شیوه‌ها و رویه‌های خاص مردانگی شکل می‌گیرد؛ برای نمونه از طریق سرکوب و کنار نهادن امیال، فرودست‌سازی زنان یا کسب و پرورش قابلیت‌های رهبری. در عین‌حال او فراتر از این، توجه خود را به مسئله‌ی رابطه‌ی میان سلطه‌ی مردانه و سلطه‌ی اجتماعی معطوف می‌کند و نشان می‌دهد که همین رویه‌های خاص جنسیت‌مند نه‌فقط سلطه‌ی مردانه، بلکه سلطه‌ی اجتماعی را نیز شکل می‌دهند و قوام می‌بخشند. از این‌رو تربیت مردانگی صرفاً به‌معنای برتری مردان بر مردان فرودست و زنان، به‌مثابه شکلی از سلطه و برتری‌جویی مردانه نیست؛ بلکه در همان‌حال

شامل آموزش شیوه‌ها و رویه‌های رهبری نیز می‌شود. اما رهبری در این‌جا به معنای نمایندگی دیگران و سخن گفتن از جانب آنان، توانایی مذاکره و دستیابی به سازش و توافق است و از این رهگذر، نوعی آموزش برای ایفای نقش در تقسیم کار اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. در نتیجه، حفظ مردانگی هژمونیک به‌طور هم‌هنگام به معنای حفظ سلطه بر دیگران نیز هست. این امر نه فقط در مورد جهان باستان قابل نشان دادن است، بلکه به گفته‌ی دمیروویچ در نظریه‌های قرارداد اجتماعی دوران معاصر نیز مشاهده می‌شود. از این‌رو روابط جنسیتی و روابط طبقاتی در پیوندی بازتولیدی با یکدیگر قرار دارند. دمیروویچ با بهره‌گیری از تحلیل میشل فوکو از متون باستانی، توجه خود را به مسئله‌ی رابطه‌ی میان سلطه‌ی پدرسالارانه و سلطه‌ی اجتماعی معطوف می‌کند؛ اما در عین حال به‌طور ضمنی نشان می‌دهد که چگونه می‌توان رابطه‌ی میان استقلال نسبی روابط جنسیتی از یک‌سو و پیوند آن‌ها با کلیت جامعه از سوی دیگر را درک و تبیین کرد.

بحران روابط جنسیتی به عنوان یکی از مؤلفه‌های بحران چندگانه

در دومین محور بحث، یعنی «بحران روابط جنسیتی به مثابه یکی از مؤلفه‌های بحران چندگانه»، دمیروویچ و مایهوفر توجه خود را به رابطه‌ی بنیادین و درونی روابط جنسیتی با سرمایه‌داری، و نیز به منطق‌های خاص و رویه‌های ویژه‌ای که در درون روابط جنسیتی در جریان فرایندهای بحرانی معاصر عمل می‌کنند، معطوف می‌سازند (Demirović/Maihofer 2013: 30). با این حال این رویکرد بار دیگر همان مسئله‌ای را پیش می‌کشد که پیش‌تر نیز مطرح شد: چگونه می‌توان جامعه را به مثابه یک کلیت به هم پیوسته در نظر گرفت، بی‌آن‌که هم‌زمان آن را به عنوان یک تمامیت هستی‌شناختی مفروض در نظر گرفت؟

دمیروویچ و مایهوفر از این فرض حرکت می‌کنند که سخن گفتن از «بحران روابط جنسیتی» معنادار است؛ بحرانی که امروزه در قالب مجموعه‌ای از تناقض‌ها و تنش‌ها آشکار می‌شود، از جمله به این دلیل که خود شیوه‌های شکل‌گیری هویت افراد را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد (همان‌جا: ۴۰). برای نمونه، پویایی سرمایه‌داری مالی شده با پیوندها و ائتلاف‌های مردانه و نیز الگوهای تهاجمی مردانگی همراه بوده است؛ الگوهایی که ویژگی‌هایی هم‌چون بی‌ملاحظگی، جهت‌گیری مبتنی بر عملکرد و رقابت پول‌محور، و نیز جنسیت‌زدگی را در بر می‌گرفتند. با این حال دست‌کم از زمان بروز بحران مالی، این مردانگی هژمونیک بیش‌ازپیش در رسانه‌ها و عرصه‌ی عمومی مورد پرسش و انتقاد قرار گرفته است، زیرا برخی از مؤلفه‌های همین الگوی مردانگی به عنوان عوامل محرک یا حتی از علل شکل‌گیری بحران مورد انتقاد

قرار گرفته‌اند. برای نمونه در جریان بحران مالی، رفتار شدیداً رقابت‌جویانه، آمادگی بالا برای پذیرش ریسک، و نیز گرایش به پیشرفت شغلی و موفقیت، به‌عنوان ویژگی‌هایی که عمدتاً به مردان نسبت داده می‌شدند مورد انتقاد قرار گرفتند؛ زیرا گفته می‌شد، همین ویژگی‌ها زمینه‌ساز شکل‌گیری و بروز بحران بوده‌اند (مراجعة کنید به Wichterich 2011؛ Heilmann 2012). با این حال بحران مردانگی در عرصه‌های دیگری نیز خود را نشان می‌دهد. چنان‌که دمیروویچ و مایهوفر تأکید می‌کنند، مردانگی هژمونیک مسلط بر سرمایه‌داری مالی شده، حتی پیش از بروز بحران مالی نیز از سوی خودِ مردان بیش‌ازپیش به‌عنوان الگویی مسئله‌ساز و محدودکننده تجربه می‌شد. از مدت‌ها پیش برخی از مؤلفه‌های اصلی مردانگی هژمونیک سنتی به‌تدریج نقش جهت‌دهنده و اعتبار هنجاری خود را از دست داده‌اند (Demirović/Maihofer 2013: 43) این امر را می‌توان برای نمونه در تضعیف محوریت اشتغال، افول ذهنیت «برنده بودن به هر قیمت»، افزایش انتقاد از خشونت جنسیت‌زده و نیز در تمایل روزافزون به برقراری روابطی برابرتر در مناسبات عاطفی، ترتیبات خانوادگی و محیط کار مشاهده کرد (Meuser/Scholz 2012؛ Heilmann 2012). دمیروویچ و مایهوفر از این‌رو به این نتیجه می‌رسند که امروزه نه‌فقط بسیاری از جنبه‌های مردانگی هژمونیک سنتی، بلکه قدرت اجتماعی یا برتری مردان به‌طور کلی نیز به‌صورت بنیادین مورد پرسش قرار گرفته است (۲۰۱۳: ۴۴). شرایط بازتولید مردانگی هژمونیک سنتی به‌تدریج در حال از میان رفتن است و در مقابل اشکال جدیدی از مردانگی در حال شکل‌گیری‌اند؛ تحولاتی که حتی تا رد و نفی هویت‌ها و تمایزات جنسیتی نیز پیش می‌روند. هرچند این روند با واکنش‌های متقابل شدیدی نیز همراه بوده است؛ از جمله مبارزه‌ی کلیساها علیه همجنس‌گرایی یا تقویت جنبش‌های ضدفمینیستی (همان‌جا؛ مراجعه کنید به Schutzbach).

2018 دمیروویچ و مایهوفر این گرایش‌ها را به‌مثابه مؤلفه‌هایی از بحران مردانگی در نظر می‌گیرند، زیرا مسئله صرفاً به بحران‌های ذهنی و فردی مردان محدود نمی‌شود، بلکه ارکان اصلی نظم جنسیتی مسلط نیز مورد پرسش قرار گرفته‌اند. تحلیل بحران مردانگی و روابط جنسیتی، با توجه به مسئله‌ی منطق‌های خاص هر یک از روابط سلطه از یک‌سو و پیوند بنیادین و درونی آن‌ها در فرایند بازتولید اجتماعی از سوی دیگر، نکته‌ی مهمی را آشکار می‌سازد: دگرگونی در شیوه‌ها و الگوهای مردانگی حاصل فرایندهای مشخصی است که در سطح زندگی روزمره و در بطن تعاملات روزانه جریان دارند. این فرایندها می‌توانند به بحران‌هایی متراکم و آشکار تبدیل شوند، زمانی که شیوه‌های مسلط شکل‌گیری هویت افراد را مورد پرسش قرار دهند؛ برای نمونه هنگامی که مردانگی با محوریت اشتغال، خشونت جنسیت‌زده و فرودست‌سازی زنان پیوند خورده باشد، اما همین رویه‌های مردانگی هژمونیک بیش از پیش با مخالفت

اجتماعی مواجه شوند. همچنین زمانی که افراد به‌طور فزاینده‌ای در جست‌وجوی شیوه‌های بدیل زیستن در حوزه‌های جنسیت، روابط عاطفی و جنسی، بدن، خانواده، مناسبات میان نسل‌ها، یا به‌طور کلی اشکال رهایی‌بخش همزیستی و زندگی مشترک باشند، این فرایندها می‌توانند به بحران دامن بزنند (همان‌جا: ۴۵). اگر بحران‌های موجود در روابط جنسیتی صرفاً از منظر فرایندهای اقتصادی بررسی شوند، برای نمونه از منظر بحران کار مزدی، بحران الگوی «مرد نان‌آور اصلی خانواده» یا بحران سرمایه‌داری مالی، این فرایندهای جاری در زندگی روزمره که در بطن روابط و کنش‌های مرتبط با جنسیت جریان دارند، به‌سادگی نادیده گرفته خواهند شد. زیرا این فرایندها، هرچند با تحولات اقتصادی پیوند دارند و قابل تقلیل به آن‌ها نیستند. برای نمونه، مردان ممکن است دیگر نتوانند به‌آسانی نقش نان‌آور اصلی خانواده را ایفا کنند و این امر خود تا حدی ناشی از دگرگونی در مناسبات و شرایط کار باشد. اما بحران‌های مربوط به شیوه‌های شکل‌گیری هویت مردانه را نمی‌توان صرفاً پیامد این تحولات اقتصادی دانست. این بحران‌ها بیشتر از منطق‌ها، تناقض‌ها و کشمکش‌های خاص خود در زندگی روزمره پیروی می‌کنند؛ کشمکش‌هایی که می‌توانند، برای نمونه از تعارض‌های میان شرکای زندگی یا از مبارزات فمینیستی برای بازتوزیع مسئولیت‌های مراقبتی ناشی شوند. از این منظر بحران‌های مردانگی می‌توانند از دل رویه‌ها و کنش‌های خاص روابط جنسیتی شکل بگیرند. در عین حال نه بحران‌های مردانگی و نه ویژگی‌های مردانگی هژمونیک را نمی‌توان مستقل از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مشخصی که در یک دوره‌ی تاریخی معین مسلط است، برای مثال سرمایه‌داری مالی درک کرد. بلکه رویه‌ها و کنش‌های مردانه، از جمله رویه‌ها و کنش‌های مرتبط با رهبری، در کلیت روابط اجتماعی دره‌تنبیده شده‌اند و هنگامی که تناقض‌ها در این عرصه متراکم شوند، ممکن است خود دچار بحران شوند یا حتی به‌عنوان یکی از عوامل شکل‌گیری بحران‌ها معرفی شوند. دمیروویچ و مایهوفر با استناد به نمونه‌ی بحران مالی نشان می‌دهند که چگونه ممکن است بحران مردانگی شکل بگیرد؛ زیرا ویژگی‌ها، رویه‌ها و شیوه‌های زندگی شاخص مردانگی هژمونیک با نوعی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری پیوند خورده‌اند که خود وارد مرحله‌ی بحران شده است.

دمیروویچ با مفهوم «کلیت پیچیده و مفصل‌بندی‌شده» تلاش می‌کند تأملات نظری‌ای را ارائه کند که در آن بتوان هم استقلال نسبی، منطق‌های خاص و ویژگی‌های روابط اجتماعی مشخص را در نظر گرفت و هم وحدت بنیادین آن‌ها را فهم‌پذیر ساخت. او این ایده را با بررسی رهبری مردانه و بحران روابط جنسیتی روشن می‌کند. با این حال هم‌چنان این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که پیوند درونی روابط سلطه چگونه شکل می‌گیرد؛ به بیان دیگر، رابطه‌ی میان کنش‌ها و رویه‌های مستقل و خاص از یک سو

و پیوند آن‌ها در فرایند بازتولید اجتماعی از سوی دیگر چگونه شکل می‌گیرد. برای نمونه، مردانگی هژمونیک (یا به‌طور کلی هژمونی جنسیتی) چگونه به‌عنوان پدیده‌ای تاریخی و مشخص شکل می‌گیرد و در عین حال ضمن برخورداری از منطق‌ها و ویژگی‌های خاص خود، بخشی از این کلیت مفصل‌بندی شده و از فرایند بازتولید آن نیز به شمار می‌آید؟

اما جایگاه گرامشی در این بحث چیست؟ یا: چگونه می‌توان شکل‌گیری پیوندهای درونی را توضیح داد؟

برای پرداختن به این پرسش‌ها، به درکی فمینیستی و بسط‌یافته از دیدگاه گرامشی درباره‌ی پیوند هژمونیک و منسجم‌شده‌های تولید، شیوه‌های زندگی و شیوه‌های هستی نیاز است. زیرا گرامشی، در مقایسه با برداشت مارکس و آلتوسر از بازتولید اجتماعی، توجه ما را با دقت بیشتری به چگونگی شکل‌گیری پیوندهای درونی جامعه معطوف می‌کند. هرچند دمیروویچ در بسیاری از موارد به گرامشی و نظریه‌ی هژمونی او ارجاع می‌کند (مراجعه کنید به Demirović 1992 و آثار دیگر او)، اما شکل‌گیری تاریخی روابط جنسیتی و جایگاه آن‌ها در فرایند بازتولید سرمایه‌داری را با اتکا به اندیشه‌ی گرامشی بسط نمی‌دهد. از این رو هم‌چنان روشن نمی‌شود که چرا و چگونه هژمونی جنسیتی، شیوه‌های شکل‌گیری هویت افراد و شیوه‌های تولید تاریخی مشخص در ارتباطی متقابل با یکدیگر قرار می‌گیرند، گرامشی شیوه‌های تولید، شیوه‌های زندگی و شیوه‌های هستی را به‌مثابه یک پیوند منسجم و درونی مدنظر می‌گیرد (GH: 2087). این بدان معناست که شیوه‌های جدید تولید نمی‌توانند تثبیت شوند، مگر آن‌که شیوه‌های زندگی و شیوه‌های هستی انسان‌ها نیز دگرگون شوند. گرامشی برای این گزاره در تحلیل‌های خود از فوردیسم شواهدی ارائه می‌کند. بر این اساس، یک شیوه‌ی تولید تاریخی مشخص — برای نمونه حرکات مکانیکی و تکرارشونده‌ی کار بر روی خط مونتاژ در سیستم فوردیستی که گرامشی آن را به‌ویژه فرساینده توصیف می‌کند — از یک سو با شکل معینی از استهلاک نیروی کار در فرایند تولید همراه است و از سوی دیگر، الزامات خاصی را برای بازسازی توان کاری و نیز مهارت‌ها و صلاحیت‌های نیروی کار ایجاد می‌کند (GH: 295). از این رو براساس استدلال گرامشی، انجام نوع معینی از کار مستلزم شکل‌های معینی از شیوه‌ی زندگی نیز هست؛ برای نمونه روابط تک‌همسری زناشویی یا افزایش زمان فراغت و استراحت. با این حال این شیوه‌های زندگی صرفاً به این دلیل که برای یک شیوه‌ی تولید ضروری‌اند، به‌طور خودکار شکل نمی‌گیرند. گرامشی نشان می‌دهد که چگونه از طریق مجموعه‌ای از رویه‌ها و اقدامات دولتی و جامعه‌ی مدنی تلاش می‌شود چنین سازگاری‌ای تضمین شود. از این رو از راه

کارزارهای دولتی و خصوصی حمایت از منع مصرف الکل، پرداخت دستمزدهای بالاتر در کار خط مونتاژ، یا فراهم آوردن امکانات بیشتر برای استراحت و بازسازی توان کاری، شیوه‌های زندگی‌ای ترویج می‌شوند که با الزامات جدید سازگاری بیشتری دارند.

از این‌رو گرامشی با مفهوم هژمونی هم‌چنین این پرسش را مطرح می‌کند که تربیت و شکل‌گیری سوژه‌ها چگونه امکان‌پذیر می‌شود و چگونه می‌توان این فرایند را به‌عنوان بخشی از اعمال سلطه‌ی سیاسی، در پیوند با تولید سرمایه‌داری درک کرد. در عین‌حال همان‌گونه که گوندولا لودویگ یادآور می‌شود، در این چارچوب نظری باید پیوند آن با روابط جنسیتی، یا به بیان دقیق‌تر، با فرایند شکل‌گیری جنسیت نیز تبیین شود. لودویگ با الهام از گرامشی، به فرایند جنسیتی‌شدن سوژه‌ها می‌پردازد و نقطه‌ی عزیمت خود را درک گرامشی از دولت به‌مثابه «دولت یکپارچه» و کارکرد تربیتی آن قرار می‌دهد (مراجعه کنید به Ludwig 2007). او بر این باور است که دولت افراد را به بازتولید شیوه‌های معینی از فکرکردن و عمل کردن، و نیز عادت‌های فرهنگی، اخلاقی و فکری مشخص در کنش‌های روزمره‌شان سوق می‌دهد و در همین فرایند، هنجارها و گونه‌های دانش مربوط به جنسیت را نیز در اختیار آنان قرار می‌دهد؛ هنجارها و گونه‌های دانشی‌ای که از سوی سوژه‌ها درونی می‌شوند (همان‌جا: ۱۹۹). بدین ترتیب می‌توان ساخت جنسیت را در پیوند با دولت و نیز با فرایندهای تربیت و هدایت سوژه‌ها در نظر گرفت.

این استدلال هم‌چنین بدین معناست که: هرگاه شیوه‌ی تولید دگرگون شود یا اشکال تازه‌ای از تولید در حال شکل‌گیری باشند، این تحولات الزامات جدیدی را بر شیوه‌های زندگی و هویت‌های جنسیتی تحمیل می‌کنند؛ به بیان دیگر آن‌ها بر دگرگونی صورت‌های تاریخی مشخص مردانگی و زنانگی تأثیر می‌گذارند. از سوی دیگر اگر شیوه‌های زندگی و هویت‌های جنسیتی دگرگون شوند، یعنی اگر تصورها و خواست‌های جنسیتی افراد درباره‌ی چگونگی زندگی، کار، گذران اوقات فراغت، یا حتی درباره‌ی داشتن فرزند و چگونگی فرزندآوری تغییر کند، این تحولات نیز بر شیوه‌های تولید تاریخی و مشخص اثر می‌گذارند. از این‌رو چنین دگرگونی‌هایی می‌توانند شیوه‌های تولید را ناگزیر از انطباق با شرایط جدید کنند یا مانع از آن شوند که این شیوه‌ها بتوانند به همان شکل قبلی تداوم پیدا کنند.

بر این اساس، صورت‌بندی زنانگی و مردانگی، که در درون جامعه‌ی مدنی سازمان می‌یابد و در کنش‌ها و رویه‌های روزمره بازتولید می‌شود، پیش‌شرط آن است که یک صورت‌بندی معین جامعه بتواند به‌لحاظ تاریخی خود را تثبیت کند. از این‌رو، چنان‌که می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم، مسئله فقط به انسجام

شیوه‌های تولید، شیوه‌های زندگی و هویت‌ها محدود نمی‌شود، بلکه به پیوند جنسیتی میان این حوزه‌ها نیز مربوط است. دمیروویچ و مایهوفر همین پیوند گرامشی بسط‌یافته در پرتو نظریه‌ی جنسیت را در نوشته‌ی خود توصیف می‌کنند؛ برای نمونه، آن‌جا که بر این باورند که برخی از رویه‌ها و کنش‌های مردانه — هم‌چون بی‌ملاحظگی، جهت‌گیری عملکردی و رقابتی مبتنی بر منطق پول، یا جنسیت‌زدگی — در شکل‌گیری شیوه‌ی انباشت تحت سلطه‌ی بازارهای مالی نقش ایفا می‌کنند. و این شیوه‌ی انباشت نیز، به نوبه‌ی خود، فقط در صورتی می‌تواند شکل بگیرد، گسترش یابد و در بلندمدت تداوم پیدا کند که شیوه‌های زندگی و هویت‌های مردانه‌ی متناسب با آن حفظ و بازتولید شوند. با این حال آنان این شیوه‌ی نگرش را از جنبه‌ی نظری به‌طور نظام‌مند بسط نمی‌دهند. در مقابل پیوند جنسیتی میان شیوه‌ی تولید، شیوه‌ی زندگی و هویت‌های افراد را می‌توان با اتکا به برداشت گرامشی از انسجام که با نظریه‌ی جنسیت بسط یافته است، به‌طور نظری فهم‌پذیر ساخت. در این چارچوب هژمونی جنسیتی به‌مثابه برآیند رویه‌ها و کنش‌های دولتی و جامعه‌ی مدنی آشکار می‌شود؛ رویه‌ها و کنش‌هایی که به برقراری یک کلیت منسجم کمک می‌کنند. بدین‌ترتیب رهبری سیاسی و شیوه‌های شکل‌گیری هویت افراد را می‌توان نه فقط به‌مثابه پدیده‌هایی جنسیتی، بلکه هم‌چنین به‌عنوان پدیده‌هایی تاریخی مشخص و در تأثیر متقابل با شیوه‌ی تولید تاریخی معین در نظر گرفت. از این منظر چگونگی شکل‌گیری رابطه‌ی تاریخی مشخص میان سرمایه‌داری و جنسیت فقط با اتکا به برداشتی فمینیستی و بسط‌یافته از اندیشه‌ی گرامشی آشکار می‌شود. به نظر من این پیوند باید به‌صراحت صورت‌بندی و تبیین شود.

آیا می‌توان از «پیوندی موفق» میان مارکسیسم و فمینیسم سخن گفت؟ چه چیزی باقی می‌ماند؟

با توجه به رابطه‌ی میان سرمایه‌داری و جنسیت روشن می‌شود که چرا و به چه معنا دمیروویچ روابط جنسیتی را یکی از مؤلفه‌های شبکه‌ی چندلایه‌ی روابط سلطه تلقی می‌کند. دمیروویچ نشان می‌دهد که از یک‌سو رویه‌ها و کنش‌های مشخصی، برای نمونه در روابط جنسیتی شکل می‌گیرند و از سوی دیگر همین رویه‌ها و کنش‌ها به‌طور بنیادین با سلطه‌ی سرمایه‌داری پیوند دارند. اهمیت این ملاحظات برای دمیروویچ در آن است که آن‌ها را مستقیماً با مسئله‌ی رهایی پیوند می‌دهد. او با تکیه بر «امر مطلق» مارکس، یعنی واژگون ساختن همه‌ی مناسباتی که در آن‌ها انسان موجودی خوار، به بند کشیده‌شده، وانهاده و سزاوار تحقیر است (MEW 1: 385)، دو نتیجه‌ی اساسی می‌گیرد. نخست، یکی از سازوکارهای اصلی سلطه آن است که همواره مانع از شناخت پیوند درونی مناسبات قدرت و سلطه

می‌شود. دوم، فقط هنگامی می‌توان به غلبه‌ای پایدار بر همه‌ی مناسباتی که انسان‌ها در آن‌ها تابع مناسبات سلطه‌اند امید بست که پیوند شکل‌گیری و بازتولید مناسبات قدرت و سلطه روشن و قابل‌فهم شود (مراجعه کنید به Demirović/Maihofer 2013: 306). بنابراین، از یک سو مسئله بر سر آن است که سلطه به‌درستی فهمیده شود تا از سوی دیگر بتوان از منظری رهایی‌بخش بر آن غلبه کرد. از این رو پژوهش انتقادی جنسیت می‌تواند از شیوه‌ای که دمیروویچ رابطه‌ی میان سرمایه‌داری و جنسیت را مفهوم‌پردازی می‌کند، رهیافت‌های سودمندی کسب کند. سرمایه‌داری به‌عنوان مفهومی که یک صورت‌بندی اجتماعی با آن نام‌گذاری می‌شود، در این جا نه به معنایی فهمیده می‌شود که صرفاً برای یک منطق سلطه یا یک رابطه‌ی سلطه اولویت قائل باشد؛ آن‌گونه که برای مثال آئولنباخر برداشت می‌کند (همان‌جا)، بلکه برعکس سعی می‌شود که نظریه‌ی انتقادی جامعه به‌مثابه نظریه‌ای جامع صورت‌بندی شود؛ نظریه‌ای که می‌کوشد از هرگونه تقلیل‌گرایی پرهیز کند. جست‌وجوی دیرینه برای دستیابی به تفاهمی میان نظریه‌ی فمینیستی و نظریه‌ی مارکسیستی که سال‌ها از آن با عنوان «ازدواجی ناموفق» یاد می‌شد (مراجعه کنید به Hartmann 1981)، در این جا نه به‌صورت یک‌جانبه حل‌وفصل می‌شود و نه به‌کلی کنار گذاشته می‌شود. دمیروویچ، کاملاً در راستای دغدغه‌ی رهایی‌بخش برچیدن همه‌ی مناسبات سلطه‌ای که انسان‌ها را به بند می‌کشند، تفاوت‌ها و تمایزهای میان این مناسبات را جدی می‌گیرد؛ اما در عین حال توجه خود را به پیوندهای درونی آن‌ها معطوف می‌کند تا زمینه‌های مشترک غلبه بر آن‌ها را آشکار سازد.

درباره‌ی نویسنده: پژوهش‌گر حوزه‌های زیرساخت‌های اجتماعی، سیاست طبقاتی پیونددهنده، سلامت و مراقبت در بنیاد روزا لوکزامبورگ است. تمرکز پژوهشی او بر نظریه‌ی جامعه‌ی مارکسیستی و فمینیستی، بحران‌های چندگانه و هژمونی، بازتولید اجتماعی و مناسبات جنسیتی وضعیت جامعه در دوران بحران است. کتاب *بازتولید اجتماعی در بیمارستان‌ها و مهدکودک‌ها* از او در مارس ۲۰۲۲ منتشر شده است.

منبع:

PROKLA 207 /52. Jahrgang / Nr. 21/Juni 2022 /S. 189-202

ادبیات

Aulenbacher, Brigitte. (2015). *Wider die Sorglosigkeit des Kapitalismus. Care und Care-Work aus Sicht feministischer Ökonomie- und Gesellschaftskritik*. In: Brigitte Aulenbacher u. a. (Hrsg.), *Feministische Kapitalismuskritik. Einstiege in bedeutende Forschungsfelder*. Münster: 32–56.

Becker-Schmidt, Regina. (1991). *Individuum, Klasse und Geschlecht aus der Perspektive der Kritischen Theorie*. In: Zapf, Wolfgang (Hrsg.): *Die Modernisierung moderner Gesellschaften. Verhandlungen des 25. Deutschen Soziologentages in Frankfurt am Main 1990*. Frankfurt/M.–New York: 383–394.

Candeias, Mario. (2017). *Eine Frage der Klasse. Neue Klassenpolitik als verbindender Antagonismus*. In: *Zeitschrift LuXemburg*, 2/2017.

Demirović, Alex. (1992). *Regulation und Hegemonie. Intellektuelle, Wissenschaftliche und kulturelle Organisationen in der bürgerlichen Gesellschaft*. Münster.

Dörre, Klaus. (1993). *Politische Führung und Geschlechterverhältnisse. Zu einem Aspekt der politischen Ideengeschichte*. In: *Institut für Sozialforschung: Mitteilungen*, (2): 63–79.

Dörre, Klaus. (2011). *Kritische Gesellschaftstheorie und die Vielfalt der Emanzipationsperspektiven*. In: *PROKLA*, 165, 41(4): 519–542.

Dörre, Klaus. (2015). *Sex Maschine oder die Führung der Individuen durch Sexualität – Überlegungen zur Gouvernementalität*. In: *Prokla. Zeitschrift für kritische Sozialwissenschaft*, 178(45): 195–213.

Dörre, Klaus. (2018). *Das Geschlechterverhältnis und der Kapitalismus. Plädoyer für ein klassenpolitisches Verständnis des multiplen Herrschaftszusammenhangs*. In: Puhl, Katharina / Sauer, Birgit (Hrsg.): *Kapitalismuskritische Gesellschaftsanalyse: queer-feministische Positionen*. Münster: 258–285.

Dörre, Klaus. (2013). *Vielfachkrise und die Krise der Geschlechterverhältnisse*. In: Nickel, Hildegard / Heilmann, Andreas (Hg.): *Krise, Kritik, Allianzen. Arbeits- und geschlechtersoziologische Perspektiven*. Weinheim/Basel: 30–48.

Dück, Julia. (2022). *Soziale Reproduktion in der Krise. Sorge-Kämpfe in den Krisenhäufungen und Kritik*. Weinheim/Basel.

Foucault, Michel. (1986). *Zu einer Kritik der politischen Vernunft*. In: Defert, Daniel u. a. (Hg.): *Schriften in vier Bänden (IV: 1980–1988)*. Frankfurt/M.: 165–198.

Gramsci, Antonio. (1991ff.). *Gefängnishefte*. Hg. Kritische Gesamtausgabe. Hg. v. Wolfgang Fritz Haug. Hamburg.

Hartmann, Heidi. (1981). *The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism*. In: McCann, Carole / Seung-Kyung Kim (Hg.) (2003): *Feminist Theory Reader. Local and Global Perspectives*. London: 206–221.

Heilmann, Andreas. (2012). *Die Krise männlicher Milität der Erwerbsarbeit – Chancen für eine solidarische Arbeits- und Geschlechterpolitik?* In: Kurz-Scherf, Ingrid / Scheele, Alexandra (Hg.): *Macht oder ökonomisches Gesetz? Zum Zusammenhang von Krise und Geschlecht*. Münster: 101–115.

Klinger, Cornelia. (2013). *Krise war immer ... Lebenssorge und geschlechtliche Arbeitsteilung*. In: *sozialphilosophischer und kapitalismuskritischer Perspektive*. Münster: 82–101.

Knapp, Gudrun-Axeli. (2015). *Intersektionalität als Herrschaftskritik*. In: *Intersektionalität*.

Kupf, Gudrun-Axeli. (2013). *Feministische Krisendiagnosen*. Münster: 82–104.

Lettow, Susanne. (2017). *Erwägen – Wissen – Ethik*, 34: 354.

Ludwig, Gundula. (2007). *Gramscis Hegemonietheorie und die staatliche Produktion von geschlechtlichen Subjekten*. In: *Das Argument*, 270(49): 196–205.

Meuser, Michael. (2016). *Krise der Männlichkeit?* In: *Berliner Journal für Soziologie*. Neue Folge.

Meuser, Michael / Mense, S. (2016). *Der Männergewinn?* In: *Der Krise? Männlichkeiten im 21. Jahrhundert*. Münster: 56–79.

MEW – Marx, Karl / Engels, Friedrich: *Marx-Engels-Werke*. Berlin 1956ff.

Schutzbach, Franziska. (2018). *Dominante Männlichkeit und neoliberale Gleichstellung – ein in der Pick-Up-Artist-Szene*. In: *Feministische Studien*, 36(2): 305–321.

Wichterich, Christa. (2011). *Krise der Ernährermännlichkeit und neoliberale Gleichstellung in der Krise*. In: Demirović, Alex u. a. (Hg.): *Vielfachkrise. Im finanzmarktdominierten Kapitalismus*. Hamburg: 129–145.